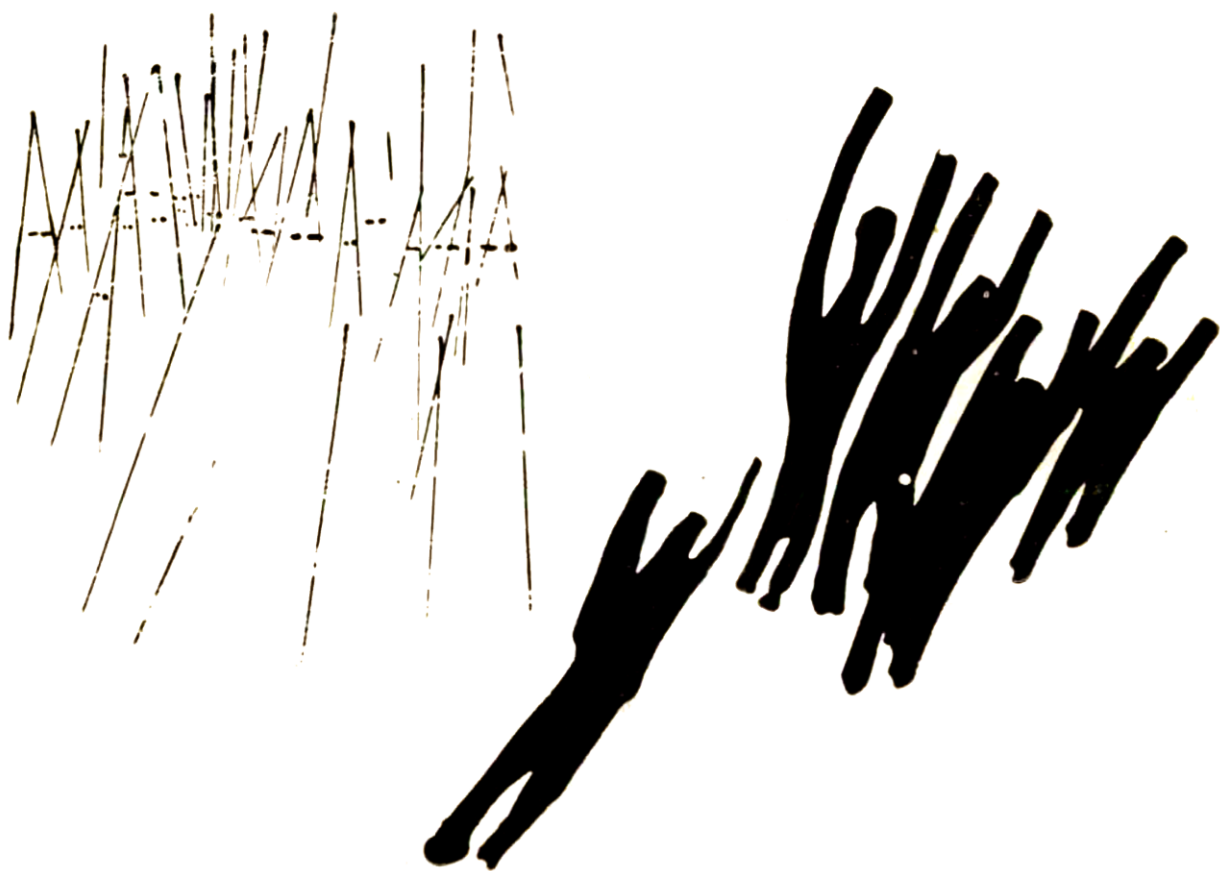


ج..... پسرشت

ران پل سارتر
رحمہ دگر کهن نواحی



ژان پل سار تر

ج پاك سرشت

نهایشنامه

ترجمه : دکتر بهمن نوائی

چند کلمه :

در صحت و اصالت ترجمه حاضر ادعایی ندارم ، هر چه هست حاصل کوششی است صادقانه .

اما انتظارم از خواننده :

اگر خطابی مشاهده کند به بوته اغماض نبرد که بر جهل مطلق نام لغزش نهادن گذشتی است دور از انصاف . (و واقع آنکه مرا نیز توان قبول چنین بخشایشی نیست .)

منظورم بیان این حقیقت است : از کلام شرعی بیزارم . کوشیده‌ام - تا آنجا که توانم یاری می‌کرد - نسبت به متن اصلی وفادار بمانم . نمی‌دانم در این راه تا چه مرتبت توفیق یافته‌ام (آیا بهتر نیست که این سخن کوتاه را کوتاه‌تر کنم و تشخیص نیک و بدکار خود را به معدلت خواننده عزیز واگذارم ؟ مسلماً چرا .)

دکتر بهمن نوائی

پنجم دیماه هزار و سیصد و چهل یک



تابلوی اول

يك اطاق خواب در شهری از آمریکای جنوبی . دیوار ها سفید . يك دیوان . طرف راست يك پنجره ، طرف چپ يك در (حمام) . درنه صحنه يك پیش اطاقی كوچك كه مشرف در ورودی است .

سن ۱

لیزی، بعد سیاه

پیش از آنکه پرده بالا برود سرو صدای ناهنجاری شنیده می شود . لیزی تنه است . يك تا پیراهن ، با جاروی برقی مشغول جارو کردن است . زنك می زنند . « تامل » می کند . به در حمام خیره می شود . دوباره زنك می زنند . جارو را از کار میندازد و در حمام را نیمه باز می کند .

لیزی^۱ (آهسته) - در می زنند، خودت را نشان نده . (در راباز می کند . مرد سیاهی در آستانه در ظاهر می شود . سیاه درشت اندام و بلند قد است . با موهای سفید . سیخ می ایستد .) چه خبر است ؟ به گمانم آدرس را اشتباهی گرفته اید . (يك لحظه .) خوب چه می خواهید ؟ حرف بزنید آخر .

سیاه (ملتمسانه .) - خواهش می کنم ، خانم خواهش می کنم .

لیزی - که چه کار کنم . (به او خیره می شود .) صبر کن . توهمان سیاهی که تو ترن بود نیستی ؟ توانستی از دست آنها فرار کنی ؟ چطور آدرس مرا پیدا کردی ؟

سیاه - خیلی گشتم خانم ، توهرسوراخی سر کردم (حرکتی به خود می دهد تا داخل شود .) خواهش می کنم .

لیزی - نیا تو . مهمان دارم . بگو چه می خواهی ؟

سیاه - خواهش می‌کنم .

لیزی - که چه کار کنم ؟ که چه کار کنم ؟ پول می‌خواهی ؟

سیاه - نه خانم . (يك لحظه .) خواهش می‌کنم به او بگویید که من هیچ کاری نکرده‌ام .

لیزی - به کی ؟

سیاه - به قاضی . به او بگویید خانم . خواهش می‌کنم به او بگویید .

لیزی - من به کسی چیزی نمی‌گویم .

سیاه - خواهش می‌کنم .

لیزی - حرفش را هم نزن . من نوزند کی خودم به اندازه کافی گرفتاری دارم و نمی‌خواهم به خاطر دیگران خودم را تو درد سر بیندازم . برو پی کارت .

سیاه - شما می‌دانید که من کاری نکرده‌ام . مگر اینطور نیست ؟

لیزی - تو هیچ کاری نکرده‌ای . اما منم پیش قاضی برونیستم . قاضیها و پاسبانها ! از آنها عقم می‌نشیند .

سیاه - زن و بچه‌هایم را ول کرده‌ام ، تمام شب را پرسه زده‌ام . دیگر طاقتش را ندارم .

لیزی - برو از شهر بیرون .

سیاه - تو ایستگاهها کمین می‌کنند .

لیزی - کی ها کمین می‌کنند ؟

سیاه - سفید ها.

لیزی - کدام سفید ها ؟

سیاه - همه شان . شما صبح بیرون نرفته اید ؟

لیزی - نه .

سیاه - کوچه ها پر از آدم است : پیرو جوان ، آنها بدون اینکه همدیگر را بشناسند بهم نزدیک می شوند و پیچ پیچ می کنند .

لیزی - یعنی که چه .

سیاه - یعنی که من جز این چاره ای ندارم که آنقدر دور خودم بچرخم تا بیایند دستگیرم کنند . وقتی سفید هایی که همدیگر را نمی شناسند با هم شروع می کنند به حرف زدن مرگ يك سیاه رسیده . (يك لحظه .) خانم بگوید که من کاری نکرده ام . این را به قاضی بگویید . این را به روزنامه نویسها بگویید . شاید هم چاپش کنند . این را بگویید خانم ، این را بگویید ! این را بگویید !

لیزی - داد تزن مهمان دارم . (يك لحظه .) راجع به روزنامه فکرش را هم نکن . حالا موقع این نیست که من خودم را سرزبانها بیندازم . (يك لحظه .) اگر مجبورم بکنند که شهادت بدهم قول می دهم که حقیقت را به آنها بگویم .

سیاه - به آنها می گوید که من کاری نکرده ام ؟

لیزی - آره به آنها می گویم .

سیاه - خانم ، برایم قسم می خورید ؟

لیزی - آره ، آره .

سیاه - به خدایی که همه ما را می بیند ؟

لیزی - اوه، برو کورت را کم کن . بتوقول می دهم که حقیقت را بگویم همین برایت کافی است . (بك لحظه) حالا بروپی کارت ، بروپی کارت دیگر . سیاه (دفعه) - خواهش می کنم ، قایم کنید .

لیزی - تو را قایم کنم .

سیاه - نمی کنید خانم ، نمی کنید ؟

لیزی - نورا قایم کنم ! من ؟ به ! (در را بروی او می بندد .) چه غلطها . (به طرف حمام برمی گردد) می توانی بیایی بیرون . (فرد ، بك تا پیراهن ، بدون یخه و کراوات وارد می شود .)

سن ۲

لیزی، فرد

فرد - ^۱ چه خبر بود ؟

لیزی - هیچ .

فرد - خیال کردم پلیس است .

لیزی - پلیس ؟ مگر با پلیس کاری داشتی .

فرد - من ، نه خیال کردم ترا می خواهند .

لیزی (عصبانی) - آهای . من تا بحال حتی يك غاز هم از کسی بلند نکرده ام .

فرد - و تا بحال هیچ کاری هم با پلیس نداشته ای .

لیزی - بهر حال نه به علت دزدی .

(دوباره خود را با جارو برقی مشغول می کند . سروصدای زیاد .)

فرد - (ناراحت از سرو صدا .) آهای .

لیزی - (درحالی که فریاد می کشد تا صدایش به گوش فرد برسد) چه می گویی

عزیزم ؟

فرد (فریاد زنان .) - سرسام گرفتم .

لیزی (فریاد زنان .) - همین الان تمامش می کنم . (يك لحظه .)

فرد (فریاد زنان .) - چی ؟

لیزی (فریاد زنان .) - گفتم تمامش می کنم .

فرد (فریاد زنان .) چی را ؟

لیزی (فریاد زنان .) جارو را . صبحها چه بنخواهم چه نخواهم باید جارو بکشم بعد هم بروم حمام .

(جارو را رها میکند .)

فرد (درحالیکه تختخواب را نشان می دهد .) - تا تو اتاق هستی رویش را بپوشان .

لیزی - روی چی را ؟

فرد - تختخواب را . بهت گفتم بپوشانش . بوی گناه می هد .

لیزی - گناه ؟ این مزخرفات را کی یاد گرفته ای ؟ مگر کشیشی ؟

فرد - نه ، چطور .

لیزی - مثل تورات حرف می زنی . (او را درانداز می کند .) نه تو کشیش

نیستی : چون خیلی به خودت می رسی . بگذارانکشتی هایت را به بینم .

(با تحسین و اعجاب .) او نه بابا ! نه بابا ! پولداری ؟

فرد - آره

لیزی - خیلی پولداری ؟

فرد - خیلی

لیزی - چه خوب (بازوایش را به گردن فرد حلقه می کند ، لباسش را جلومی برد .)

به عقیده من بهتر است که مرد پولدار باشد. پول به او دلگرمی می‌دهد.
(در بوسیدن او تردید می‌کند ، بعد رومی کرداند.)

فرد - روی تختخواب را بپوشان .

لیزی - خوب ، خوب ، خوب ، الان می‌پوشانمش (آنها می‌پوشاند و می‌خندد).
« بوی گناه می‌دهد . » . منکه جای تو بودم از این فکرها نمی‌کردم .
تازه اگر هم بویی می‌دهد مال تو است . (فرد قیافه اعتراض آمیزی می‌گیرد .)
آره ، آره مال منم هست . اما از این گناهها من خیلی کرده ام .
(روی تخت می‌نشیند و فرد را هم و می‌دارد که پهلوش بنشیند .) بیا ، بیا رو
گناهمان بنشینیم . گناه شیرینی بود نه ؟ يك گناه با مزه ! (می‌خندد .)
چشمایت را پایین نینداز . می‌ترسانمت ؟ (فرد دفعهٔ او را بخود می‌فشارد .)
اذیتم نکن ، دردم می‌آید ، اذیتم نکن ، دردم می‌آید . (فرد او را رها میکند .)
خیلی مضحکی . اصلاً قیافه خوبی نداری . (يك لحظه .) راستی اسمت چی
است . نمی‌خواهی بگویی ؟ جداً اگر اسم کوچکت را ندانم ناراحت
می‌شوم . البته به ندرت مهمانی پیدا می‌شود که نام فامیلش را بگوید ،
منهم دلیلش را خوب می‌فهم . اما اسم كوچك ! آخر وقتی که اسم كوچك
شما را نمی‌دانم چطور می‌خواهید که از هم فرقتان بگذارم . ده بگو
عزیزم .

فرد - نه

لیزی - پس تو اسم نداری . (بلند می‌شود .) صبر کن . الان همه چیز را
مرتب می‌کنم . (چیزهایی را جابجا می‌کند .) بسیار خوب همه چیز مرتب
است . اگر صندلیها را دور میز بچینم اعیانی تر می‌شود . تابلو فروش

سراغ نداری؟ می خواهم به دیوار ها عکس بزنم . تو صندوقم یکی دارم . يك تابلوی قشنگ و مامانی ، اسمش کوزه شکسته است . عکس دختر جوانی است که کوزه اش را شکسته ، حیوانکی . کارفرانسه است . فرد - کدام کوزه ؟

لیزی - منم نمی دانم : کوزه اش را دیگر . در هر حال کوزه ای داشته که شکسته . دلم می خواست يك تابلوی دیگر هم داشتم که با آن جفت می شد : تابلوی يك مادر بزرگ پیر . مادر بزرگی که بافتنی می بافت یا برای نوه های کوچکش قصه می گفت . آه ! بروم پرده ها را بکشم و پنجره را باز کنم . (پرده ها را عقب می زند و پنجره را باز می کند) چه هوای خوبی است . باز هم يك روز دیگر . (نفس عمیق می کشد .) به به !! چقدر سر حالم . حمام هم که رفته ام . کیف حسابی هم که کرده ام . آخش چقدر حال خوب است . چقدر خودم را راحت حس می کنم . بیا چشم انداز اتاقم را ببین . چشم انداز قشنگی دارد . بجزد درخت چیز دیگر دیده نمی شود . این درختها منظره با شکوهی به اینجا می دهند . عجب شانس داشتم : با اولین اقدام يك اتاق حسابی توی بهترین محله ها پیدا کردم . نمی آیی ؟ پس تو شهرت را دوست نداری ؟

فرد - چرا ، منتهی از پنجره خودم .

لیزی (دفا) - راستی بعد از بلند شدن از خواب دیدن سیاه برای آدم

بدبختی نمی آورد ؟

فرد - چطور ؟

لیزی - من یکی از آنها دارد از جلوی چشم توپیاده رو می گذرد .

فرد - دیدن سیاهها همیشه بدبختی می آورد . سیاهها منحوسند . پنجره را ببند .

لیزی - نمی گذاری هوا بخورم ؟

فرد - بهت گفتم پنجره را ببند ، می فهمی . پرده ها را بکش . چراغ را روشن کن .

لیزی - برای چه ؟ برای سیاهها ؟

فرد - واقعاً که آدم احمقی هستی .

لیزی - نمی دانی چه آفتاب خوبی است .

فرد - اینجا آفتاب لازم ندارد . دلم می خواهد که اتاق تو مثل دیشب

تاریک باشد . بهت گفتم پنجره را ببند . آفتاب را بیرون هم پیدا می کنم .

(بلند می شود به طرف او می رود و او را ورداز می کند .)

لیزی (مضطربانه .) - مگر چه شده ؟

فرد - هیچ . کراوانم کجا است ؟

لیزی - توحمام . (لیزی خارج می شود . فرد کشوهای میز را به سرعت بازو جستجو

می کند . لیزی با کراوات باز می گردد . (صبر کن اینهاش . (برایش کره می زند .
 می دانی ، من اغلب مشتری سرپائی قبول نمی کنم . چون باید قیافه های
 جورا جوری را تحمل کنم . منتهای آرزویم اینست که سه چهار تا
 مرد جا افتاده مشتری دایمیم باشند . یکی سه شنبه یکی پنجشنبه و
 یکی هم برای تعطیل آخر هفته . بهت گفتم که : تو کمی بچه ای اما
 تحریک می شوی قیافه ات جدی می شود . بسیار خوب ! تو مثل يك ستاره
 زیبا و قشنگی . ماچم کن ، ماچم کن خوشگل من . به زحمتش می ارزد .
 نمی خواهی ماچم کنی . (فرد با خشونت و تندی او را می بوسد و بعد رهایش
 می کند .) آخش .

فرد - تو شیطانی .

لیزی - هان ؟

فرد - گفتم که شیطانی .

لیزی - باز هم تورات ! چت شد .

فرد - هیچی شوخی کردم .

لیزی - این چه جور شوخی کردن است . (يك لحظه) راضی هستی ؟

فرد - از چی .

لیزی (درحالیکه لبخند می زند و ادای او را در می آورد .) - از چی ؟ تو چقدر

احمقی کوچولوی من .

فرد - آه! آه! آه! آره خیلی . خیلی . چقدر می‌خواهی؟
 لیزی - باز چت شد؟ ازت پرسیدیم راضی هستی و توهم می‌توانستی
 مثل بچه‌آدم جواب بدهی. مگر چه خبر شده؟ حالا واقعاً راضی هستی؟
 اخلاق عجیبی داری، خیلی عجیب .

فرد - حرف نزن .

لیزی - محکم بغلم می‌کردی، بعدش هم یواشکی بهم می‌گفتی که
 دوستم داری .

فرد - مست بودی.

لیزی - نه مست نبودم .

فرد - چرا مست بودی .

لیزی - بهت گفتم که نه .

فرد - در هر حال من که بودم . هیچ‌چیز بادم نمی‌آید .

لیزی - حیف . توی حمام لباسهایم را کندم و وقتی که پشت بر گشتم
 از خجالت سرخ شدم؛ یادت نمی‌آید؟ حتی این را که گفتم: «چیزی را
 که می‌خواهی اینهاش.» یادت نمی‌آید که می‌خواستی چراغ را خاموش
 کنی و از من تو تاریکی خوش می‌آمد؛ و این کار تو چقدر نجیبانه
 بود. یادت نمی‌آید .

فرد - نه

لیزی - و وقتی هم که مثل دو تا بچه شیر خواره که نوبی يك گهواره

هستند باهم بازی می کردیم . این را هم یادت نمی آید ؟
فرد - بهت گفتم حرف نزن. کارهایی را که دیشب کردیم مال دیشب است،
 امروز نباید حرفش را بزنیم .

لیزی - ولی من اگر دلم بخواهد ازش حرف می زنم، چونکه خیلی کیف
 کردم .

فرد - آه ! تو خیلی کیف کردی. (بطرف او می رود ، به نرمی شانه هایش را
 نوازش می کند و دستهایش را در گردن او حلقه می کند .) آره تو هر وقت مطمئن
 می شوی که مردی را گول زده ای حسابی کیف می کنی. (يك لحظه) من
 شبی را که با تو گذارنده ام فراموش کرده ام ، بکلی فراموش کرده ام .
 تنها چیزی که یادم است سالن رقص است همین، بقیه اش ، این تو هستی
 که یادت هست ، تنها تو .

(کردن او را می فشارد .)

لیزی - چه کار می کنی ؟

فرد - کردنت را فشار می دهم .

لیزی - اذیتم نکن ، دردم می آید .

فرد - اگر کمی دیگر کردنت را فشار بدهم ، دیگر هیچکس در دنیا نیست
 که به یاد دیشب بیفتد . (او را رها می کند .) چقدر می خواهی ؟

لیزی - اگر فراموش کرده ای، برای اینست که ازت بد پذیرائی کرده ام .
 برای کاری هم که بد انجام شده نمی خواهم که پولی بدهی .

فرد - تعارف نکن : چقدر .

لیزی - پس گوش کن : از پریروز تا حالا که اینجا زندگی می کنم اولین کسی که به دیدنم آمده تو هستی . برای اولی مجانی است . اینکارشگون دارد .

فرد - به بذل و بخششت احتیاجی ندارم .

(يك اسكناس ده دولاری روی میز می گذارد .)

لیزی - منم به پولت احتیاجی ندارم . ولی دلم می خواهد به بینم چقدر رویم قیمت گذاشته ای . صبر کن حدس بزنم . (اسکناس را برمی دارد و چشماتش را می بندد .) چهل دلار ؟ نه زیاد است . گذشته از این باید دو تا اسکناس باشد . بیست دلار ؟ نه بیشتر است ؟ پس بیشتر از چهل دلار است . پنجاه ، صد . (در تمام این مدت فرد در حالی که زیر لب می خندد او را نگاه می کند .) به جهنم چشمهایم را باز می کنم . (اسکناس را نگاه می کند .) اشتباه نکرده ای ؟

فرد - خیال نمی کنم .

لیزی - می دانی چقدر بهم داده ای ؟

فرد - آره .

لیزی - بگیرش . یا لا بگیرش ، (فرد با اشاره از گرفتن ابامی کند .) ده دلار . کجا با ده دلار دختری مثل من بهت می دهند . رانهایم را دیده ای ؟ (به او نشان میدهد .) و پستانهایم را ، آنها را دیده ای . اینها پستانهای

ده دولاری است؟ پولت را بردار و تا عصبانی نشده‌ام بزن به چاك. آقا
 دایم خواسته از سر شروع کند، آقا از من خواسته که از بچگی‌هایم
 برایش تعریف کنم. آقا، امروز صبح عشقش کشیده اوقات تلخی کند،
 تازه بهم دهان کجی هم میکند. انگار که مرا نشانده. تمام اینها برای
 چقدر، نه برای چهل، نه برای سی، نه برای بیست: برای ده دلار
 فرد - برای يك كثافتکاری زیاد هم هست.

لیزی - كثافت تویی! از کدام طویله آمده‌ای دهانی؟ مادرت حتماً
 از آن شلخته‌های پرمدها است که احترام گذاشتن به خانمها را بهت
 یاد نداده.

فرد - خفه می‌شوی یا نه؟

لیزی - يك شلخته پرمدها، يك شلخته پرمدها

فرد (با صدای صاف و آرام). - يك نصیحت دختر جان: اگر می‌خواهی
 خفیات نکنند، با برویچه‌های اینجا هیچوقت از مادرهایشان حرف نزن.
 لیزی (درحالی‌که بطرف او می‌رود). - خفه‌ام کن ده! خفه‌ام کن به بینم.
 فرد (درحالی‌که به عقب می‌رود). - آرام باش. (لیزی کلدانی را به قصد اینکه
 به سر فرد بکوبد از روی میز برمی‌دارد.) اینهم ده دولاردیگر، ده ساکت شو،
 ساکت شو، و گرنه خفیات می‌کنم.

لیزی - تو! تو می‌خواهی خفه‌ام کنی؟

فرد - آره من.

لیزی - تو ؟

فرد - بله من .

لیزی - آی ز کی .

فرد - من پسر کلارک^(۱) هستم

لیزی - کلارک کیه

فرد - کلارک سناتور .

لیزی - راستی ؟ منهم دختر روزولتم .

فرد - عکس کلارک را تو روزنامه‌ها دیده‌ای ؟

لیزی - خوب بعدش .

فرد - اینهاش (عکس را به او نشان میدهد) . من پهلویش ایستاده‌ام و او هم دستش را گذاشته رو شانه‌ام .

لیزی (دفعه آرام می‌شود) - نه بابا! چه پدر خوبی است . بگذار به بینم .
(فرد عکس را از میان دستهای او بیرون می‌کشد) .

فرد - کافی است .

لیزی - چقدر خوب است ، چه قیافه جدی و موقری دارد ! راست است که می‌گویند حرفهایش مثل عسل شیرین است ؟ (فرد جواب نمی‌دهد) . باغ هم مال خودتان است .

فرد - آره .

لیزی - به نظر بزرگ می‌آید . این دختر کوچولوها روی صندلی‌های

راحتی خواهرات هستند ؟ (فرد جواب نمی‌دهد .) خانه‌ات روی تپه است ؟
 پس صبحها وقت صبحانه خوردن تمام شهر را از پنجره اناقت می‌بینی ؟
 فرد - آره .

لیزی - حتماً موقع غذا برای اینکه خبرتان کنند زنگ می‌زنند نه ؟
 اقلاً جوابم را بده .
 فرد - نه سنج می‌زنند .

لیزی (با لحنی تحسین‌آمیز .) - سنج ! از حرفهایت سر در نمی‌آورم . يك
 چنین آدمهایی بودند و من برای پول در آوردن هر بی سروپایی را به
 تورمی زدم . (يك لحظه .) بابت مامانت ، معذرت می‌خواهم : عصبانی
 بودم . او هم نوعکس هست ؟

فرد - بهت گفتم راجع به او با من حرف نزن .
 لیزی - خوب ، خوب (يك لحظه .) می‌توانم ازت يك سؤال بکنم .
 (فرد جواب نمی‌دهد .) اگر از خانم بازی خوش نمی‌آید پس آمدی پیش
 من چه کار کنی ؟ (فرد جواب نمی‌دهد . لیزی آه می‌کشد . يك لحظه . فرد درمقابل
 آئینه می‌ایستد و سرش را شانه می‌زند .) با وجود این تاسروکارم باشما است
 سعی می‌کنم با اداء و اطوارهایتان بسازم .

فرد - شمالی هستی ؟

لیزی - آره .

فرد - اهل نیویورک ؟

لیزی - برای تو چه فرق می کند .

فرد - آخر همین الان از نیویورک حرف زدی .

لیزی - اینکه دلیل نمی شود همه می توانند از نیویورک حرف بزنند .

فرد - چرا آنجا نماندی ؟

لیزی - خسته شده بودم .

فرد - لابد خیلی گرفتار بودی ؟

لیزی - مسلماً : و گرفتاریها را هم خودم برای خودم می تراشم . آخر

آدمهای اینجوری هم پیدا می شود . این مار را می بینی ؟ (دست بندش را

نشان میدهد) بدبختی می آورد .

فرد - پس برای چه به دستت می بندی ؟

لیزی - حالا که دارم باید نگهش دارم . انتقام مارها خیلی وحشتناک

است .

فرد - تو همان زنی نیستی که سیاهه می خواست بهش تجاوز کند ؟

لیزی - چی .

فرد - مگر تو پریروز با ترن سریع السیر ساعت شش نیامدی ؟

لیزی - چرا ..

فرد - همین خودتی .

لیزی - هیچکس نمی خواست به من تجاوز کند . (خنده تلخی می کند)

تجاوز ؟ می فهمی چه می گویی ؟

فرد - بله خودتی ، وبستر^(۱) دیروز این مطلب را تو رقص به من گفت.

لیزی - وبستر . (يك لحظه .) پس اینطور .

فرد - چی .

لیزی - پس برای این بود که چشمايت داشت از حدقه در می آمد .

عصبانی شدی ، هان ؟ نکبت ! حیف از این پدر که تو داری .

فرد - احمق . (يك لحظه .) اگر می دانستم که با يك سیاه خوابیده

ای

لیزی - خوب ، منظور .

فرد - من پنج تا نوکر سیاه دارم . هر وقت که مرا پای تلفن می خواهند

و یکی از آنها گوشی را برمی دارد قبل از اینکه آنرا بمن بدهد

پاکش می کند .

لیزی (در حالیکه سوت بلندی می کشد .) - می فهمم چه می گویی .

فرد (به آرامی .) - ما اینجانه سیاه ها را دوست داریم نه زنهای سفیدی

را که با آنها کپ می زنند .

لیزی - بس است . من نه ضدیتی با آنها دارم نه دلم می خواهد که بهم

دست بزنند .

فرد - همه می دانند؟ اصلا توشیطانی . سیاه ها هم همینجور (دفعه)

راستی سیاهه می خواست بتو تجاوز کند ؟

لیزی - اصلا بتوجه مربوط است .

فرد - دو تا از آنها آمدند تو کوپه‌ات . کمی بعد خودشان را انداختند رویت . تو کمک خواستی و سفیدها هم آمدند به کمکت . یکی از سیاه‌ها چاقو کشید و يك سفید همه با يك شلیک هفت تیر کشتش . آن یکی هم فرار کرد .

لیزی - اینها را وبستر برایت تعریف کرده ؟
فرد - آره .

لیزی - از کجا می دانست ؟

فرد - تمام شهر حرفش را می زنند .

لیزی - تمام شهر ؟ عجب شائسی آورده‌ام . فرمایش دیگری نداشتید ؟
فرد - داستان همینطوری نیست که من گفتم ؟

لیزی - ابدأ . سیاه‌ها آرام نشسته بودند با هم حرف می زدند . حتی نگاه هم به من نمی کردند . بعد چهار تا سفید سوار شدند ، دوتای آنها خودشان را به من چسبانده‌اند . آنها در يك مسابقه رگبی برنده شده بودند . مست هم بودند . گفتند که بوی سیاه می آید و خواستند سیاه‌ها را از دربیندازند بیرون . سیاه‌ها تا آنجایی که زورشان می رسید از خودشان دفاع کردند . عاقبت يك مست خورد تو چشم یکی از سفیدها ، برای همین هم بود که هفت تیرش را کشید و سیاه رو کشت . همین . وقتی به ایستگاه رسیدیم سیاه دومی هم از ترن پرید پایین و فرار کرد .

فرد - آن یکی را هم می شناسنش . فرار کردن مجازاتش را کم نمی کند .

(بك لحظه) وقتی هم که پیش قاضی بروی همین داستان را تعریف

می کنی ؟

لیزی - آخر بتوجه مربوط است .

فرد - جواب بده .

لیزی - من پیش قاضی نمی روم . بهت گفتم که از درد سرهای بعدیش

وحشت دارم .

فرد - تو باید به آنجا بروی .

لیزی - نمی روم . دلم نمی خواهد با پلیس سروکار پیدا کنم .

فرد - خودشان می آیند سراغت .

لیزی - آنوقت هرچه را که دیده ام می گویم .

فرد - می فهمی چه کار می خواهی بکنی ؟

لیزی - چه کار می خواهم بکنم .

فرد - می خواهی برای خاطر يك سیاه به ضد يك سفید شهادت بدهی .

لیزی - آخر این سفید است که گناهکار است .

فرد - او گناهکار نیست .

لیزی - گناهکار است ، برای اینکه آدم کشته .

فرد - برای چی ؟

لیزی - برای اینکه آدم کشته .

فرد - ولی او يك سیاه را کشته .

لیزی - باشد

فرد - اگر قرار باشد هر دفعه که آدم يك سیاه را می کشد گناهکار باشد.....

لیزی - او حق نداشت .

فرد - چه حقی؟

لیزی - حق نداشت .

فرد - شاید حق در ولایت شما معنی دیگری دارد. (يك لحظه .) گناهکار یابیکناه تو نباید باعث محکومیت هم نژادت بشوی .

لیزی - من نمی خواهم کسی را محکوم کنم . آنها از من سؤال می کنند چه دیده‌ای منهم هر چه را که دیده‌ام ، می گویم .

(يك لحظه . فرد به طرف او می رود .)

فرد - چه رابطه ای بین تو و این سیاه لعنتی هست . برای چه ازش حمایت می کنی .

لیزی - من اصلاً نمی شناسمش .

فرد - پس ؟

لیزی - من می خواهم حقیقت را بگویم .

فرد - حقیقت ! يك جنده ده دولاری می خواهد حقیقت را بگوید !

حقیقتی وجود ندارد : سیاهها هستند و سفیدها ، همین ، هفده هزار سفید و بیست هزار سیاه . اینجا که نیویورک نیست . ما حق نداریم مسخره

بازی دریاوریم. (يك لحظه.) توماس پسر عمه من است.

لیزی - کی؟

فرد - توماس، همان کسی که آدم کشته: پسر عمه من است.

لیزی - آه.

فرد - آدم خوبی است. البته برای تو این مطلب اهمیتی ندارد، ولی آدم خوبی است.

لیزی - آدم خوبی که دایم بهم می چسبید و سعی می کرد دامنم را بالا بزند. واقعا که آدم خوبی است. تعجبی ندارد که شما ها از يك فامیل باشید.

فرد (در حالیکه دستش را بلند می کند) - کثافت. (خودداری می کند.) تو شیطانی و با شیطان هم جز آزار و اذیت کار دیگری نمی شود کرد. دامنم را بالا زده، يك سیاه کثیف را کشته، بسیار کار خوبی کرده. اینها کارهایی است که آدم انجام می دهد بدون آنکه راجع به آنها فکری بکند. اینها اهمیتی ندارد. توماس رئیس يك کارخانه است، مهم اینجاست:

لیزی - باشد. ولی سیاه پوسته هیچ گناهی ندارد.

فرد - سیاهها همیشه گناهکارند.

لیزی - من هیچوقت يك آدم را بیجهت دست مفتش نمی دهم.

فرد - اگر او را ندهی توماس را باید بدهی. در هر حال یکی از آنها را می دهی. انتخاب با خود تو است.

لِيزی - پس از قرار معلوم ، برای انتخاب یکی از این دو تا خودم را باید به لجن بکشم . (به دست بندش .) نکبت ! کثیف . کار دیگر ازت بر نمی آمد . (آهرا بزمین می اندازد .)

فرد - چقدر می خواهی ؟

لِيزی - يك پاپاسی هم نمی خواهم .

فرد - پانصد دلار ؟

لِيزی - حتی يك پاپاسی .

فرد - برای پانصد دلار خیلی بیشتر از يك شب باید کار کنی .

لِيزی - خصوصاً اگر با آدمهای کنسی مثل تو سرو کار داشته باشم .

(يك لحظه .) پس برای این بود که پریشب بهم چشمک زدی ؟

فرد - ممکن است .

لِيزی - پس برای این بود . به خودت گفתי : دختر جوانی است همین

الان تا خانه اش همراهیش می کنم و با او قرار و مدار می گذارم . پس

برای این بود ؟ . دستهایم را مالیدی . اما مثل یخ سرد بودی . با خودت

فکر می کردی : چطور این مطلب را با او درمیان بگذارم . (يك لحظه .)

پس اینطور ، پس اینطور آقا پسر اگر آمده بودی که با من

کاو بندی کنی دیگر مجبور نبودی که بغلم بخوابی . هان ؟ برای چی

بغلم خوابیدی ، نکبت ! برای چی بغلم خوابیدی ؟

فرد به خدا اگر خودم هم بدانم .

لیزی (درحالیکه زار زار گریه می کند خود را بر روی صندلی می اندازد) - نکبت ، نکبت ، نکبت .

فرد - پانصد دلار ! آ بغوره نکیر ، خدایا ! پانصد دلار ! آ بغوره نکیر .
شعور داشته باش . پانصد دلار !

لیزی (حق حق کنان) - من شعور ندارم . پانصد دلار را هم نمی خواهم .
دلم نمی خواهد شهادت دروغ بدهم . می خواهم برگردم نیویورک . می خواهم بروم ، می خواهم بروم . (زنک می زنند ، بلند می شود . یکبار دیگر زنک می زنند .
با صدای آرام) خیال می کنی کیه ؟ حرف زن بینم . (زنک طولانی) باز نمی کنم ، آرام باش . (ضربه در)

یک صدا - باز کنید ، پلیس .

لیزی (با صدای آرام) - پاسبانها ! بایست بیایند (دست بندش را نشان می دهد)
برای این است . (خم می شود و آنرا دوباره به دستش می بندد) بهتر است که
نگهش دارم . قایم شو .

(ضربه در)

صدا - پلیس .

لیزی - ده قایم شو . برو تو مستراح . (فرد حرکت نمی کند . لیزی با تمام قدرتش او
را هل می دهد) ده برو ده ، ده زود باش !

صدا - اینجایی فرد؟ فرد؟ اینجایی؟

فرد (با صدای بلند). - اینجا هستم. (فرد لیزی عقب می زند . لیزی بهت زده به او نگاه می کند.

لیزی - پس برای این بود !

(فرد در را باز می کند چون^۱ و جمس^۲ داخل می شوند .)

سن ۳

همانها، جون و جمس

در ورودی همانطور باز می ماند .

جون - لیزی ما کی تو هستی^۱ ؟

لیزی (بی آنکه به او گوش بدهد همچنان فرد را نگاه می کند) - پس برای این بود .

جون (شانه های لیزی را تکان می دهد) - وقتی که باهات حرف می زنند، جواب بده .

لیزی - هان ؟ آره منم .

جون - شناسنامه .

لیزی (به زحمت جلوی خود را می گیرد) - به چه حقی از من باز پرس می کنی ؟ اصلاً آمدید خانه من چکار کنید ؟ (جون ستاره اثر را نشان می دهد) ستاره برای من اهمیت ندارد . شما رفیقهای آقا هستید و باهم گاو بندگی کردید که مرا به حرف بیاورید . (جون کارتی را به زیر بینی او می گیرد) .

جون - این را که می شناسی ؟

لیزی (در حالیکه جمس را نشان می دهد) - آقا چی ؟

جون (به جمس) - کارت را نشان بده (جمس آنرا نشان می دهد) لیزی به آن نگاه می کند و بی آنکه حرفی بزند به طرف میز می رود و شناسنامه را از کشوی آن

بیرون می آورد و به آنها می دهد . چون در حالی که به فرد اشاره می کند .
 توپر شب این جوان را با خودت به اینجا آوردی ؟ می دانی که فاحشگی
 جرم است ؟

لیزی - شما کاملاً مطمئن هستید که حق دارید بدون دستور و حکم
 وارد خانه مردم بشوید . از این نمی ترسید که ممکن است باعث دردسر تان
 بشوم ؟

جون - برای ما نمی توانی درد سر درست کنی . (بك لحظه.) ازت سؤال
 کردم تو این جوان را به خانه ات آورده ای ؟

لیزی (از وقتی که پلیسها وارد شده اند صدایش تغییر کرده و لحن خشن و عامیانه ای
 پیدا کرده است .) - سخت نگیرید . آره مسلم است که من او را به خانه ام
 آورده ام ، اما مجانی باهاش عشق کردم . چی شد ، خشک تان زد ؟

فرد - اگر دو تا اسکناس ده دولاری روی میز پیدا کردید ، مال من
 است .

لیزی - بچه دلیل .

فرد (بی آنکه به او نگاه کند ، به دیگران .) - دیروز صبح من آنها را با
 بیست و هشت تایی دیگر از همان سری از بانك گرفتم . می توانید
 نمره هایشان را هم واریسی کنید .

لیزی (خشناك .) - من آنها را پس دادم . من پولهای کثیفش را پس دادم .
 آنها را پرت کردم تو صورتش .

جون - اگر پس دادی پس چطور روی میزت هست ؟ بنشین. (به فرد.)
 او را در جریان گذاشته‌ای ؟ (فرد سرش را تکان می‌دهد.) بهت گفتم بنشین.
 (لیزی را روی يك صندلی راحتی هول می‌دهد.) اگر توماس شهادت نامه تو را
 داشته باشد قاضی با آزادیش موافقت می‌کند. ما آنرا برای تو نویسی
 کرده‌ایم. فقط تو باید امضایش کنی. فردا آنها طبق قاعده و قانون
 ازت باز پرسى می‌کنند. سواد داری ؟ (لیزی شانه‌هایش را بالا می‌اندازد و
 جون کاغذی را به طرفش دراز می‌کند.) بخوان و امضاء کن.

لیزی - سراپا دروغ است.

فرد - ممکن است. بعدش ؟

لیزی - امضاء نمی‌کنم.

فرد - ببریدش. (به لیزی.) هیجده ماه زندان دارد.

لیزی - آره هیجده ماه. اما وقتی که آزاد شدم پوستت را می‌کنم.

فرد - اگر نگذارم بیرون بیایی چی ؟ (بهم نگاه می‌کنند.) شما بایستی
 به نیویورک هم تلگراف بکنید : من خیال می‌کنم که آنجا هم سوابقی
 داشته باشد.

لیزی (عصبانی.) - تو مثل يك جنده پست و کثیفی. من حتی فکرش را

هم نکرده‌ام که آدم تا این حد ممکن است پست باشد.

جون - تصمیم بگیر. امضاء می‌کنی یا ببرمت زندان.

لیزی - زندان را بیشتر دوست دارم . نمی خواهم که دروغ بگویم .
 فرد - دروغ نگو، اکبیر ! تمام شب چه کار می کردی؟ وقتی که مرا صدا
 می کردی عزیزم ، عشقم ، کوچولوی من دروغ نمی گفتی؟ وقتی که آه و
 اوه میکردی برای اینکه به من بفهمانی که ازم لذت میبری دروغ
 نمی گفتی؟

لیزی (پرخاش جویانه .) - از گفتن اینها خیالت راحت شد ، هان، نه من
 دروغ نمی گفتم . (بهم نگاه می کنند. فرد چشماش را برمی گرداند.)
 فرد - تمامش کنیم . اینهم خود نویس . امضاء کن.
 لیزی - بگذار تو جیبت .
 (سکوت . هر سه مرد متحیرند.)

فرد - شما را بخدا ببینید کار ما بکجا کشیده ! بابا از برجسته ترین
 آدم های شهر است آنوقت سر نوشتش به هوس يك دختر بی سروپا بستگی
 دارد . (طول و عرض اطاق را طی می کند وبعد ناگهان به طرف لیزی برمی گردد.)
 نگاهش کن. (عکسی را به او نشان می دهد.) تو ، تو زندگی کثیف مردهای
 زیادی دیده ای . کدامشان شبیه این بوده . پیشانیش را نگاه کن ،
 چانه اش را نگاه کن. نشانهایش را ببین. نه نه چشمهایت را برنگردان .
 باید تماشا کنی : او قربانی تو است . باید از جلو نگاهش کنی . ببین
 چقدر جوان است ، چقدر فشنگ است . ناراحت نشو . وقتی که بعد ازده

سال از زندان بیاید بیرون از يك پیر مرد هم شکسته تراست، دندانها و موهایش ریخته است. حق داری راضی باشی، کارشرا فتمندانه ای است. تابحال جیب مردم را می بریدی، این دفعه بهترین آدمهای شهر را انتخاب کرده ای و می خواهی زندگیش را بگیری. چرا چیزی نمی گویی. پستی و رذالت تا مغز استخوانهایت را گندانده. (اورا به زانو درمی آورد). زانو بزَن، جنده. درمقابل عکس آدمی که می خواهی بی آبرویش کنی زانو بزَن!

(كلارك از دری که آنرا باز گذاشته اند وارد می شود.)

سن ۴

همانها ، به اضافه سناتور

سناتور - ولش کن . (به لیزی .) بلند شوید .

فرد - هلو !

جون - هلو !

سناتور - هلو ! هلو !

جون (به لیزی .) - سناتور کلارک .

سناتور - هلو !

لیزی - هلو !

سناتور - بسیار خوب باهم آشنا شدیم . (به لیزی نگاه می کند .) دخترک این

است . چه قیافه جذابی دارد .

فرد - نمی خواهد امضاء کند .

سناتور - کاملاً حق دارد . شما بدون اینکه حقی داشته باشید آمدید تو

خانه اش . (با خشونت .) بدون اینکه کوچکترین حقی داشته باشید . بعد هم

با او با خشونت رفتار می کنید و می خواهید وادارش کنید که بر خلاف

وجدانش حرف بزند . این طرز رفتار شایسته يك نفر آمریکایی نیست .

(به لیزی .) فرزندم ، آن مرد سیاه پوست بشما تجاوز کرده ؟

لیزی - نه

سناتور - بسیار خوب . قضیه کاملاً روشن شد . تو چشمهای من نگاه کنید .
(به لیزی خیره می شود .) مطمئنم که دروغ نمی گوید . (يك لحظه .) بیچاره
ماری^۱ ! (به دیگران .) بسیار خوب ، بچه ها راه بیفتید . دیگر کاری نداریم .
فقط باید از دختر خانم عذرخواهی کنیم .

لیزی - ماری کیه ؟

سناتور - ماری ؟ خواهر من ، مادر این توماس بیچاره . پیرزن فلك
زده ای که آفتاب عمرش لب بام است . خدا حافظ فرزندم .
لیزی (با صدای لرزان .) - سناتور ؟

سناتور - فرزندم ؟

لیزی - متأسفم .

سناتور - وقتی که حقیقت را گفته اید دیگر تأسفی در میان نیست .

لیزی - اگر این موضوع حقیقت داشته باشد متأسفم .

سناتور - دیگر از هیچکدام ما کاری ساخته نیست . هیچکس هم حق
ندارد از شما شهادت دروغ بخواند . (يك لحظه .) نه ، به او هم دیگر فکر
نکنید .

لیزی - به کی ؟

سناتور - به خواهرم . مگر به خواهرم فکر نمی کردید ؟

لیزی - چرا .

سناتور - فرزندانم ، خوب می فهمم چه می خواهید بگویید . میل دارید آنچه را که الان در مغزتان است برایتان بگویم؟ (حرکات لیزی را تقلید می کند.)

«اگر امضاء می کردم سناتور می رفت اورا تو خانه اش پیدا می کرد و به او می گفت: «لیزی ماك کی دختر ماهی است. او بود که پسر را بهت پس داد» و او هم میان گریه می خندید و می گفت: «لیزی ماك کی؟ من هیچوقت این اسم را فراموش نمی کنم» و منهم که خویش و قومی ندارم و سرنوشتم این بوده است که به پست ترین طبقات اجتماع رانده شوم، دست کم پیرزن ساده دلی هست که تو خانه بزرگش به فکرم باشد، يك مادر آمریکایی هست که مرا در قلبش به فرزندى قبول کند. لیزی حیوانکی! اصلا به این چیزها فکر نکن .

لیزی - موهایش سفید است؟

سناتور - کاملاً سفید . ولی صورتش جوان مانده . اگر خندیدنش را می دیدید دیگر نمی خندد . خدا حافظ . فردا شما حقیقت را به قاضی خواهید گفت .

لیزی - می روید؟

سناتور - آره خوب : می روم خانه او. باید نتیجه گفتگویمان را به اطلاعش برسانم .

لیزی - می‌داند که شما اینجا هستید ؟

سناتور - به خواهش او به اینجا آمدم .

لیزی - خدای من ! پس منتظر است ؟ و شما هم می‌روید به اومی گوید که من از امضاء کردن خود داری کرده‌ام ؟ در اینصورت چقدر از من متنفر خواهد شد .

سناتور (دستهایش را روی شانه او می‌گذارد) - فرزندم ، من که هیچ دلم نمی‌خواست جای تو بودم .

لیزی - عجب بساطی است ! (به دستبندش) کثافت ، تویی که باعث همه این بدبختیها هستی .

سناتور - چی .

لیزی - هیچ . (بك لحظه .) حالا که جریان اینطور است ای کاش آن مرد سیاه پوست حقیقه^۱ به من تجاوز کرده بود .

سناتور (با هیجان) - فرزندم .

لیزی (مغموم) - اگر اینکار را کرده بود هم شما خوشحال می‌شدید هم من آنقدر تو دردرس نمی‌افتادم .

سناتور - متشکرم ! (بك لحظه .) چقدر دلم می‌خواست بشما كمك كنم . (بك لحظه .) افسوس ، حقیقت ، حقیقت است .

لیزی (اندوه‌گین) - بله ، درست است .

سناتور - و حقیقت هم این است که مرد سیاه پوست بشما تجاوز نکرده ؟
لیزی (با همان قیافه) - بله ، درست است .

سناتور - خوب . (يك لحظه .) البته يك حقیقت درجه اول .

لیزی (بدون آنکه بفهمد) - درجه اول

سناتور - خوب . می خواهم حقیقتی را برایتان بگویم . . . يك حقیقت
عوامانه .

لیزی - عوامانه ؟ پس حقیقت نیست .

سناتور - چرا ، چرا ، حقیقت است . فقط آخر چند جور
حقیقت وجود دارد .

لیزی - شما خیال می کنید که آن مرد سیاه پوست به من تجاوز کرده -
است ؟

سناتور - نه ، نه ، به شما تجاوز نکرده . از نظری اصلا به شما تجاوز نکرده .
اما بین عزیزم : من پیر مرد سالخورده دنیا دیده ای هستم که در زند گیم
خیلی اشتباه کرده ام و با تجربه هائی که از این اشتباهات اندوخته ام
چند سالی است که کمتر دچار خطا می شوم . در این باره عقیده من کاملا
مخالف عقیده شما است .

لیزی - کدام عقیده ؟

سناتور - چطور برایتان توضیح بدهم . ببینید : فکر کنیم که ملت
آمریکا ناگهان در مقابل شما قرار بگیرد . به شما چه می گوید .

لیزی (وحشت زده .) - فکر نمی کنم چیز مهمی بگوید .

سناتور - شما کمونیست هستید ؟

لیزی - خدا نکند : نه

سناتور - پس خیلی حرفها دارد که به شما بگوید . به شما می گوید :

« لیزی ، تو بجایی رسیده ای که باید میان دو فرزند من یکیشان را

انتخاب کنی . باید يك کدام از آنها از بین برود . معمولاً در يك چنین

وضعی چه می کنند ؟ مسلماً فرزند خوب تر را نگهدارند . بسیار خوب ،

بیینم فرزند خوبتر کدام است . می توانی بگویی ؟ »

لیزی - بله می توانم بگویم . اوه ! معذرت می خواهم خیال کردم شما

حرف می زنید .

سناتور - من از جانب ملت آمریکا حرف می زنم . (از سر می گیرد .) « لیزی

این مرد سیاه پوستی که از او حمایت می کنی ، بچه درد می خورد ؟ او

موجودی است که برحسب اتفاق بدنیا آمده ، تازه خدا می داند کجا .

من به او غذا می دهم و ازش نگهداری می کنم ، اما او در عوض چه می کند ؟

هیچ . ول می گردد ، دزدی می کند ، آوازی خواند و لباسهای سبز و قرمز

می پوشد . او پسر من است و منهم مثل پسرهای دیگرم دوستش دارم ولی

از تو سؤال می کنم : آیا این موجود مثل آدمها زندگی می کند ؟ حتی

مرک چنین فرزندی هم برایم مهم نیست .

لیزی - چقدر خوب نطق می کنید .

سناتور - « اما برعکس این توماس ، يك سیاه پوست را کشته ، کار خیلی بدی کرده . اما من به او احتیاج دارم . او نواده یکی از قدیمی ترین خانواده های ما و يك آمریکایی صد درصد خالص است . تحصیلاتش را در هاروارد انجام داده ، کارخانه دار است - من به کارخانه دارها احتیاج دارم - دوهزارتا کارگر تو کارخانه اش کار می کنند . اگر او بمیرد دوهزار نفر به بیکاره ها اضافه می شود . از همه مهمتر رئیس است ، حصار محکمی در مقابل کمونیسم و سندیکالیسم و یهودیها است . او حق دارد زندگی کند و تو هم موظف هستی که از زندگی اش حمایت کنی . همین ، حالا انتخاب کن . »

لیزی - چقدر خوب نطق می کنید .

سناتور - انتخاب کن .

لیزی (ناگهان برمی خیزد) - کیجم کردید . نزدیک است کلافه شوم .

سناتور - مرا نگاه کن لیزی . به من اعتماد داری ؟

لیزی - بله سناتور .

سناتور - خیال می کنی من می توانم کار بدی را بهت پیشنهاد کنم ؟

لیزی - نه سناتور .

سناتور - پس باید امضاء کنی . اینهم قلم .

لیزی - خیال می کنید از من راضی خواهد شد ؟

سناتور - کی ؟

لیزی - خواهرتان .

سناتور - او غیباً شمارا مثل دخترش دوست خواهد داشت .

لیزی - شاید برایم گل هم بفرستد .

سناتور - شاید .

لیزی - یا عکسش را با امضاء .

سناتور - بعید نیست .

لیزی - آنرا می زنم به دیوار . (يك لحظه . با عصبانیت قدم می زند .) عجب

بساطی است . (در حالیکه به طرف سناتور برمی گردد .) اگر امضاء کنم چه

بلایی به سر آن مرد سیاه پوست می آورند ؟

سناتور - مرد سیاه پوست ؟ به ا (شاه های او را می گیرد .) اگر امضاء

کنی همه شهر تو را به فرزندی قبول خواهند کرد ، همه شهر ، همه

مادرهای شهر .

لیزی - اما .

سناتور - تو خیال می کنی يك شهر می تواند تو را گول بزند ؟ شهری با

همه کشیشها و پیشنمازهایش ، با دکترهایش ، و کیلها و هنرمندهایش ،

با شهردار و معاونها و سازمانهای خیریه اش . تو اینطور خیال می کنی ؟

لیزی - نه . نه . نه .

سناتور - دستت را بده من . (او را مجبور می کند که امضاء کند .) تمام شد .
 من از طرف خواهر و خواهر زاده ام ، از طرف هفده هزار سفید پوست
 شهرمان و از طرف ملت آمریکا که نماینده اش هستم از شما تشکر می کنم .
 بگذار تا پیشانیت را ببوسم . (پیشانیش را می بوسد . به دیگران .) شما هم
 راه بیفتید . (به لیزی .) همین امشب به زیارتتان خواهیم آمد : ما باز هم با
 هم حرف داریم .

(خارج می شود .)

فرد (در حالیکه خارج می شود .) - لیزی خدا حافظ .

لیزی - خدا حافظ . (آنها خارج می شوند . لیزی شکست خورده و مغموم در
 جایش باقی می ماند بعد با عجله به طرف در می رود .) سناتور ! نمی خواهم ! کاغذ
 را پاره کنید ! نمی خواهم ! کاغذ را پاره کنید ! سناتور ! (به طرف سن بر
 می گردد و بی اراده جاروبرقی را برمی دارد .) ملت آمریکا ! (جریان برق را وصل
 می کند .) گمان می کنم کلاه سرم گذاشتند !
 (با عصبانیت جاروبرقی را بکار می اندازد .)

پرده

تابلوی دوم

همان د کور ، دوازده ساعت بعد . چراغها روشن است ، پنجره ها رو به شب باز است . هیاهو رفته رفته زیاد می شود . سیاه در مقابل پنجره ظاهر می گردد . پایش را روی قرنیز می گذارد و به داخل اطاق می پرد . تاجلوی سن پیش می رود . زنگ می زنند . خود را پشت پرده پنهان می کند . لیزی از حمام خارج می شود . به طرف در ورودی می رود ، در را باز می کند .

سن ۱

لیزی، سناتور، سیاه (پنهان .)

لیزی - بفرمایید . (سناتور داخل می شود .) فرمایشی داشتید ؟

سناتور - توماس در آغوش مادرش است . آمدم از طرف آنها از شما تشکر کنم .

لیزی - خوشحال است ؟

سناتور - کاملاً خوشحال .

لیزی - گریه کرد ؟

سناتور - گریه ؟ برای چه ؟ او زن با اراده ای است .

لیزی - شما که گفتید گریه می کند .

سناتور - خیلی چیزها از دهان آدم بیرون می آید .

لیزی - فکرش را هم نمی کرد ، هان ؟ خیال می کرد من زن بدجنسی

هستم و به نفع آن مرد سیاه پوست شهادت می دهم ؟

سناتور - او دیگر خودش را به خدا سپرده بود .

لیزی - راجع به من چطور فکر می کند ؟

سناتور - از تو ممنون است .

لیزی - نپرسید چطور گول خوردم .

سناتور - نه.

لیزی - به نظرش من دختر خوبی هستم ؟

سناتور - به گمان او شما وظیفه خودتان را انجام داده اید .

لیزی - اوه بله

سناتور - او آرزو می کند که شما این کار را تا آخر ادامه بدهید .

لیزی - بله ، بله .

سناتور - لیزی ، مرا نگاه کنید . (شانه های او را می گیرد .) حقیقه می -

خواهید این کار را به آخر برسانید ؟ نمی خواهید نا امیدش کنید ؟

لیزی - خیالتان راحت باشد . من دیگر نمی توانم حرفم را پس بگیرم .

اگر این کار را به کنم می اندازندم تو زندان . (يك لحظه .) این صدا ها

چی است ؟

سناتور - چیزی نیست .

لیزی - نمی توانم تحملشان کنم . (می رود و پنجره را می بندد .) سناتور ؟

سناتور - فرزندم ؟

لیزی - مطمئن هستید که اشتباه نکرده ایم ، و من وظیفه ام را انجام

داده ام ؟

سناتور - کاملاً مطمئن هستم .

لیزی - شما طوری مرا گیج کردید که اصلاً سردرگم شدم . خیلی زود

به جای من قضاوت کردید . راستی ساعت چند است ؟

سناتور - یازده .

لیزی - پس هشت ساعت دیگر به روزمانده . احساس می کنم که امشب چشمهایم را نمی توانم روی هم بگذارم . (يك لحظه .) شبها هم مثل روزها گرم است . (يك لحظه .) اما آن سیاه پوست .

سناتور - کدام سیاه پوست ؟ آهان ! خوب پیدایش می کنند .

لیزی - چه بلایی به سرش می آورند ؟ (سناتور شانه هایش را بالا می اندازد . سر و صدا زیاد می شود . لیزی به طرف پنجره می رود .) این صدا ها چی است ؟ يك عده مشعل بدست با چند تا سك راه افتادند تو کوچه . مگر جشن است ؟ یا بگویید چه خبر است سناتور ؟ به من بگویید چه خبر است ؟

سناتور (در حالیکه پاکتی را از جیبش بیرون می آورد .) - خواهرم مرا مأمور کرده است بدینوسیله از شما تشکر کنم .

لیزی (با شادی) - برایم کاغذ نوشته ؟ (پاکت را پاره می کند . يك اسکناس صد دلاری از آن بیرون می آورد . دنبال نامه می گردد . آنرا نمی یابد . پاکت را محاله می کند و به زمین می اندازد . صدایش تغییر می کند .) همه اش صد دلار . خیلی زرنک هستید . پسران پانصد دلار بهم وعده داده بود . خوب صرفه جوئی می کنید .

سناتور - فرزندانم .

لیزی - از خواهرتان تشکر می کنید و به او می گوید من يك کلدان

چینی، یا يك جفت جوراب نایلون را ترجیح می‌دادم. چیزهایی را که لااقل به خودش زحمت می‌داد که برود سواشان کند. نیت آدم است که مهم است، اینطور نیست؟ (يك لحظه.) خوب سرم کلاه گذاشتید سناتور - از تو ممنونم فرزندم، این کاری است بین خودمان. وضع روحی شما بحرانی است و به کمک من احتیاج دارید.

لیزی - من همیشه به پول احتیاج دارم. خیال می‌کنم با هم بتوانیم کنار بیایم، شما و من. (يك لحظه.) من تابحال پیر مردها را ترجیح می‌دادم، چون قیافه‌های قابل احترامی دارند: اما حالا از خودم سؤال می‌کنم نکند اینها از آنهای دیگر حقه‌بازتر باشند.

سناتور (شادان) - حقه باز! دلم می‌خواست همکارانم این حرف تو را می‌شنیدند. چه خلق و خوی پسندیده‌ای! در وجود شما چیزی هست که هنوز آلودگیهای زندگی نتوانسته عوضش کند. (او را نوازش می‌کند.) آره. آره. يك چیز مخصوص. (لیزی قیافه بی‌اعتنا و تحقیر آمیزی می‌گیرد.) زحمت نکشید خودم می‌روم.

(خارج می‌شود. لیزی خشک و مبه‌وت روی صحنه باقی می‌ماند. اسکناس را برمی‌دارد. آنرا مچاله می‌کند و به زمین می‌اندازد. خود را روی صندلی میندازد و حق‌کنان گریه می‌کند. سر و صدا بلندتر می‌شود. از دور صدای تیر بلند می‌شود. سیاه از مخفی‌گاهش بیرون می‌آید و راست در مقابل لیزی می‌ایستد. لیزی سرش را بلند می‌کند و فریاد می‌کشد.)

سن ۲

لیزی، سیاه

لیزی - آه ! (بك لحظه . برمی‌خیزد .) مطمئن بودم که می‌آیی . کاملاً
مطمئن بودم . از کجا آمدی تو ؟
سیاه - از پنجره .

لیزی - چه می‌خواهی ؟
سیاه - قایم کنید .

لیزی - بهت که گفتم نمی‌شود .
سیاه - صدای آنها را می‌شنوید ؟
لیزی - آره .

سیاه - شکار شروع شده .

لیزی - شکار چی ؟

سیاه - شکار سیاه .

لیزی - آه . (پس از زمانی طولانی .) تو که آمدی مطمئن هستی که
ندیدندت .

سیاه - مطمئنم ؟

لیزی - اگر دستگیرت کنند چه بلایی به سرت می‌آورند ؟

سیاه - بنزین .

لیزی - چی ؟

سیاه - بنزین . (با ایما و اشاره توضیح می دهد .) آتشم می زنند .

لیزی - آهان ملتفت شدم . (به طرف پنجره می رود و پرده ها را می کشد .) بنشین .

(سیاه خودش را روی صندلی میندازد .) شاید هم قسمت من این بود : که

تو بیایی تو خانه ام ، منم نتوانم خودم را از شر خلاص کنم . (با قیافه

تهدید آمیزی به طرف او می رود .) من از این جار و جنجالها خیلی متنفرم .

می فهمی . (در حالیکه پایش را بزمین می کوبد .) متنفر ! متنفر ! متنفر !

سیاه - آنها خیال می کنند که من به شما تجاوز کرده ام .

لیزی - خوب .

سیاه - اینجا نمی آیند دنبالم بگردند .

لیزی - می دانی برای چه شکارت می کنند ؟

سیاه - برای اینکه خیال می کنند به شما دست درازی کرده ام .

لیزی - می دانی این مطلب را چه کسی به آنها گفته ؟

سیاه - نه .

لیزی - من گفتم . (سکوت طولانی . سیاه به او خیره می شود .) حالا چه

می گویی ؟

سیاه - چرا این کار را کردید خانم ؟ اوه چرا این کار را کردید ؟

لیزی - خودم هم نمی دانم .

سیاه - آنها رحم ندارند ، به چشمهایم شلاق می زنند . پیتهای بنزینشان را خالی می کنند رویم . اوه ! چرا این کار را کردید ؟ منکه در حق شما بدی نکرده ام . منکه به شما بدی نکرده ام .

لیزی - اه ! چرا ، تو در حق من بدی کرده ای . تو نمی توانی بفهمی چقدر در حقم بدی کرده ای . حالا نمی خواهی خفهام کنی ؟

سیاه - آنها همیشه مردم را وادار می کنند که به خلاف عقیده شان حرف بزنند .

لیزی - آره ، همیشه ، و وقتی هم که نمی توانند با چاخان بازی عاصیشان می کنند . (بك لحظه.) پس ؟ نه ؟ خفهام نمی کنی ؟ تو چه آدم خوبی هستی . (بك لحظه.) تا فردا عصر قایم می کنم . (سیاه حرکتی می کند.) دست به من نزن : من سیاه ها را دوست ندارم . (از خارج فریاد مردم و صدای تیرشیده می شود.) دارند نزدیک می شوند . (به طرف پنجره می رود ، پرده ها را عقب می زند و به کوچه نگاه می کند.) بدجور گیر افتادیم .

سیاه - چه کار می کنند ؟

لیزی - دوتا بپا گذاشتند اینور و آنور کوچه و تمام خانه ها را می گردند . توهم جزاینکه بیایی اینجا چاره دیگری نداشتی . حتماً موقعی که وارد کوچه شدی یکی تو را دیده . (مجدداً او را نگاه می کند.) آهان . نوبت ما است . دارند می آیند بالا .

سیاه - چند نفرند ؟

لیزی - پنج شش تا . بقیه هم پایین منتظرند . (به طرف او برمی گردد.) خودت را نیاز . خودت را نیاز . خدایا . (بك لحظه . به دسبندش.) مار کثیف ! (آنها به زمین می اندازد و لگد مال می کند.) فکبت ! (به سیاه .) تو باید اینجا می آمدی . (سیاه برمی خیزد و حرکتی به خود می دهد تا خارج شود.) از جای تکان نخور . اگر بروی بیرون کلکت کنده است .
سیاه - از پشت بامها .

لیزی - با این مهتاب ؟ اگر دلت می خواهد مثل آبکش سوراخ سوراخ بشوی می توانی از آنجا بروی . (بك لحظه.) صبر داشته باش . آنها قبل از اینجا دو طبقه دیگر هم دارند که باید بگردند . بهت گفتم خودت را نیاز . (سکوت طولانی . در طول و عرض اطاق راه می رود . سیاه نزار و درهم کوفته روی صندلی می افتد.) سلاحی نداری ؟
سیاه - او ، نه .
لیزی - خوب .

(داخل کشویی را جستجو می کند و رولوری را بیرون می آورد .)

سیاه - خانم می خواهید چه کار بکنید ؟

لیزی - الان می روم در را به رویشان باز می کنم و ازشان خواهش می کنم بیایند تو . بیست و پنج ساعت است که آنها با مادر پیرشان ، با موهای سفیدش و قهرمانیهای جنگ و ملت آمریکا سرم را شیره می مالند . ولی عاقبت فهمیدم . دیگر نمی توانند سرم کلاه بگذارند . در را باز می کنم

و تو رویشان می گویم : « اینجاست . او اینجاست ، اما هیچ کاری نکرده ،
آنها مرا به زور وادار کردند که شهادت دروغ بدهم ، به خدا قسم می خورم
که او هیچ کاری نکرده . »

سیاه - آنها حرف شمارا باور نمی کنند .

لیزی - ممکن است . شاید هم حرفهای مرا باور نکنند : آنوقت تو هم
هفت تیر را می گیری جلویشان . اگر نرفتند میانشان خالی می کنی .
سیاه - يك عده دیگر می آیند .

لیزی - آنها را هم می زنی . اگر پسر سناتور را دیدی سعی می کنی
تیرت به خطا نرود ، چون تمام دوز و کلکها زیر سر او است . بد جوری
گیر افتادیم ، نه ؟ اما بهت بگویم در هر حال این آخرین برخورد من و
تو است ، چون اگر آنها بیايند تو خانه من دنبال برگردند ، من آدمش
نیستم که تا پای جان ازت دفاع کنم . پس بهتر است که همه باهم بمیریم .
(رولور را به طرف او دراز می کند .) بگیرش ؟ بهت گفتم بگیرش .

سیاه - نمی توانم خانم .

لیزی - چی ؟

سیاه - من نمی توانم به سفیدها تیر خالی کنم .

لیزی - راستی ؟ خیال می کنی آنها بهت رحم می کنند .

سیاه - آخر آنها سفیدند خانم .

لیزی - اینهم شد حرف ؟ چونکه سفیدند باید مثل خوك سرت را ببرند ؟

سیاه - آنها سفیدند .

لیزی - چه حرفها ؟ به ؟ توهم که مثل من هالویی پس اگر همه مردم موافقت کنند که

سیاه - برای چه خودتان تیر خالی نمی کنید . خودتان خانم ؟

لیزی - بهت که گفتم هالو ام . (در راه پله صدای پا شنیده می شود .) آمدند .

(خنده کوتاه .) کلکمان کنده . است . (يك لحظه .) برو تو مستراح . جم نخور .

صدایت دریاید . (سیاه اطاعت می کند . لیزی مردد می ماند . صدای زنگ شنیده

می شود . دستبند را برمی دارد و در را باز می کند . چند نفر با تفنگ داخل می شوند .)

سن ۳

لیزی - و سه مرد

مرد اول - دنبال يك سیاه می کردیم .

لیزی - کدام سیاه ؟

مرد اول - همان سیاهی که تو ترن به يك زن تجاوز کرده و برادرزاده سنا تور را با چاقو زخمی کرده .

لیزی - لعنت بر شیطان . آمده اید تو خانه من دنبالش بگردید ؟
(يك لحظه) مرا نمی شناسید ؟

مرد دوم - چرا ، چرا ، چرا . من پریروز شما را موقعی که از ترن پیاده می شدید دیدم .

لیزی - خوب . من همان کسی هستم که آن مرد سیاه پوست بهم تجاوز کرده . می فهمید ؟ (نجوا کنان با چشمان حیرت زده و پر نمنا که با نفرت مخصوصی نیز همراه است او را نگاه می کند) اگر بیاید اینجاسروکارش با اینست .
(در حالیکه به رولور اشاره می کند می خندد)

یکی از مردها - دلتان نمی خواهد دازدنتش را ببینید ؟

لیزی - وقتی که پیدایش کردید بیایید دنبالم .

یکی از مردها - زیاد طول نمی کشد خوشگل من : می دانیم که تو این کوچه قایم شده .

لیزی - چه شانس خوبی .

(خارج می شوند . لیزی در را می بندد . رولور را روی میز می گذارد)

سن ۴

لیزی ، بعد سیاه

لیزی - می توانی بیایی بیرون . (سیاه خارج می شود ، زانوی زرد و دامن لیزی را می بوسد .) بهت گفتم به من دست نزن . (او را نگاه می کند.) قاعدتاً تو باید موجود فوق العاده ای باشی که شهری دنبالت راه افتاده .

سیاه - من هیچ کاری نکرده ام ، شما این را خوب می دانید .

لیزی - آنها می گویند که يك سیاه همیشه يك کاری کرده .

سیاه - هیچوقت هیچ کاری نکرده ام . هیچوقت ، هیچوقت .

لیزی (دستش را روی پیشانی می کشد) - من که کلافه شدم . (يك لحظه.) ولی

آخر اینهم نمی شود که سرتاسر شهری حق نداشته باشند . (يك لحظه.)

گندش بزنند ! من که اصلاً سر در نمی آورم .

سیاه - آنها اینطوری هستند خانم . سفیدها همیشه اینطور هستند .

لیزی - تو چطور ؟ توهم خودت را گناهکار می دانی ؟

سیاه - بله خانم .

لیزی - مگر اینها چه هنری کرده اند که همیشه باید حق با آنها باشد .

سیاه - آنها سفیدند .

سیاه - منم سفیدم . (يك لحظه . در خارج صدای پاشنیده می شود.) دارند می آیند پایین .

لیزی به حکم غریزه خودش را به او نزدیک می کند . سیاه در حالیکه می لرزد دستش را دور شانه های او حلقه می کند . پاهایش را از روی هم برمی دارد . سکوت . لیزی به شدت خودش را عقب می کشد . چقدر ما دوتا تنهاییم . درست مثل دوتا یتیم . (زنک می زنند . سراپا گوش می شوند . باز هم زنک می زنند .) برو قـو مستراح . (ضربه ای به در ورودی کوبیده می شود . سیاه مخفی می شود . لیزی در را باز می کند .)

سن ۵

فرد، لیزی

لیزی - مگردیوانه شده‌ای؟ چه خبر است که اینطور در می‌زنی؟ نه، لازم نکرده بیایی تو. به اندازه کافی برایم گرفتاری درست کرده‌ای. کم شو، کم شو. (فرد او را عقب می‌زند. در را می‌بندد و شانه‌های او را می‌گیرد. سکوت طولانی.) فرمایش؟

فرد - تو واقعاً شیطانی.

لیزی - برای گفتن این بود که می‌خواستی در را از پاشنه دریاوری؟ این چه قیافه‌ای است؟ از کدام گور آمده‌ای؟ (بك لحظه.) جواب بده. فرد - بك سیاه را دستگیر کردند، البته نه آنکه دنبالش می‌گشتند. فوری هم دارش زدند.

لیزی - خوب، بعد.

فرد - منم با آنها بودم.

لیزی - فهمیدم. (بك لحظه.) مثل اینکه دار زدن سیاه ناراحت کرده. فرد - راستی که شیطانی! تو مرا جادو کرده‌ای. هفت تیر بدست میان جمعیت ایستاده بودم سیاه هم به يك شاخه آویزان بود و تلو تلو می‌خورد. وقتی که چشمم باو افتاد با خودم فکر کردم: چقدر هوس تو را دارم.

خنده داره ، اینطور نیست ؟

لیزی - ولم کن . بهت می گویم ولم کن .

فرد - چه شده ؟ چه بلایی به سرم آورده ای جادو گر ؟ وقتی که سیاهه رانگاه می کردم به نظرم رسید که تو میان شعله های آتش تلو تلو می خوری . منهم به او تیر خالی کردم .

لیزی - پست فطرت ! ولم کن ، ولم کن . تو قاتلی .

فرد - چه بلایی به سرم آورده ای ؟ چه چیز به خوردم داده ای که نمی توانم ازت دل بکنم ؟ هر جایی که نگاه می کنم مثل اینکه تورا می بینم . تن و بدنت در مقابل نظرم است ، تن و بدن کثیف ، حرارت بدنت را میان دستهایم حس می کنم ، بوی تنت توی سوراخهای دماغم است . با عجله تا اینجا دویدم ولی خودم هم نمی دانستم که می آیم اینجا تورا بکشم یا بزور بغلت بخواهم . اما حالا می دانم . (به شدت او را رها می کند) با همه این حرفها نمی خواهم خودم را برای يك جنده تو مخمسه بیندازم . (دوباره به طرف او برمی گردد .) آن چیزی را که صبح گفתי راست است ؟

لیزی - چه چیز را ؟

فرد - این را که از من لذت بردی .

لیزی - راحتم بگذار .

فرد - قسم بخور که راست است . قسم بخور ! (دست او را می پیچاند . از مستراح سر و صدایی شنیده می شود) چه خبر است ؟ (گوش می دهد) کسی

اینجا است ؟

لیزی - به کله‌ات زده . هیچکس نیست .

فرد - چرا . تو مستراح . (به‌طرف مستراح می‌رود.)

لیزی - تو حق نداری بروی تو .

فرد - خودت خوب می‌دانی که يك نفر آنجا است .

لیزی - مهمان امروزم است. يك مشتری پولی . حالا خوب شد .

راضی شدی ؟

فرد - مهمان ؟ تو دیگر نباید مهمان داشته باشی . هیچوقت . تو دیگر

مال منی . (يك لحظه.) می‌خواهم شکل و شمایلش را به بینم . (فریادمی‌کشد.)

از آنجا بیا بیرون .

لیزی (فریاد می‌زند.) - نیا بیرون كلك تو کار است .

فرد - جنده کثافت . (به‌شدت او را عقب می‌زند، به‌طرف در می‌رود و آنرا باز می‌کند

سیاه خارج می‌شود.) این است مهمانت ؟

لیزی - برای این قایم‌ش کردم که بهش آزار و اذیتی نرسانند . تیر خالی

نکن تو خوب می‌دانی که او بیگناه است . (فرد رولورش را بیرون می‌کشد

سیاه با تمام نیرو او را عقب می‌زند و خارج می‌شود . فرد دنبال او می‌دود. لیزی تا در

ورودی - جاییکه هر دو ناپدید شده‌اند- پیش می‌رود و شروع می‌کند به فریاد کشیدن.)

بیگناه است ! بیگناه است !

(صدای دوزخ به تیر شنیده می شود . لیزی مغموم و آشفته باز می گردد . به طرف میز می رود ، رولور را برمی دارد . فرد برمی گردد . لیزی در حالیکه هفت تیر را پشتش پنهان کرده پشت به جمعیت به طرف او می چرخد . فرد رولورش را روی میز می گذارد . آخر زدیش ؟ (فرد جواب نمی دهد) . بسیار خوب حالا دیگر نوبت تو است . (رولور را به طرف او نشانه می رود)

فرد - لیزی ! من مادر دارم .

لیزی - خفه شو ! از این حقها خیلی به من زده اید .

فرد (در حالیکه آهسته به طرف او می رود) - کلارک اول نك و تنها سر تا سر يك جنگل را حاصلخیز کرده ، شانزده تا سرخپوست را قبل از اینکه تو کمینگاه بمیرد با دست خودش کشته ، پسرش تقریباً تمام این شهر را ساخته ، به واشنگتن تو خطاب می کرده و در یورك^۱ تان در راه استقلال اتازونی جان داده ، پدر جدم سردسته ویریلانها^۲د^۲ر سانفرانسیسکو بوده ، بیست و دو نفر را در حریق بزرگ نجات داده ، پدر بزرگم زندگیش را منتقل کرده اینجا ، کانال می سی سی پی را حفر کرده و حاکم یکی از ایالت های آمریکا بوده . پدرم سناتور است ، منم بعد از او سناتور می شوم . من تنها و آخرین فردی هستم که اسم این خانواده رویش است . این شهر را ما درست کرده ایم و تاریخش هم در واقع تاریخ خانواده ما است . کلارکهای دیگری هم در آلاسکا ، فیلیپین و مکزیك جدید بوده اند . حالا جرأت می کنی روی همه آمریکا تیر خالی کنی .

لیزی - اگر جلو بیایی می کشمت .

فرد - بزن ! ده بزن ! حالا دیدی که نمی توانی . دختری مثل تو نمی تواند به آدمی مثل من تیر خالی کند . اصلاً تو کی هستی ، تو این دنیا کارت چی است . حتی پدر بزرگت را هم نمی شناسی . من حق دارم زندگی کنم . خیلی کارها هست که باید به دست من انجام شود . ملت آمریکا چشم براه کارهای من است . هفت تیر را بده من . (لیزی هفت تیر را به او می دهد و او آن را در جیبش می گذارد) اما سیاهه عجب تند می دوید : نتوانستم بزنمش (يك لحظه . بازوانش را به دور شانه های او حلقه می کند) . آن ور رودخانه روی تپه ، تو يك خانه قشنگ و مامانی که يك باغ بزرگ و در اندر دشت دارد نکمت می دارم . تو هم هر وقت دلت خواست تو باغ گردش می کنی اما حق نداری از آنجا بیرون بروی : من خیلی حسودم . هفته ای سه روز شبها می آیم سراغت : سه شنبه پنجشنبه و تعطیل آخر هفته . صاحب غلام سیاه و پول زیادی می شوی ، آنقدر زیاد که حتی به خواب هم نمی دیدی . به شرط اینکه به همه بد قلفیهای من تن بدهی . من خیلی آدم بد قلفی هستم . (لیزی کمی بیشتر خود را در میان بازوان او رها می کند) . اینکه گفتی از من کیف بردی راست است ؟ ده جواب بده . راست است ؟

لیزی (با بیزاری) - آره راست است .

فرد (آهسته با دست به گونه او می زند) - خوب پس همه چیز رو براه است (يك لحظه) . اسم من فرد است .

قیمت ۲۵ ریال

جواب پنهان